



## صورت / صورت پارسا شجاعی

۱۸

صورتِ بداهه پرداز حامی تصادفات است . نه حامی چیزی از پیش تعیین شده . آن صورت صفت نمی پذیرد ( زشت - زیبا ) . چون در « آن » شکل می گیرد و مناسبات از پیش تعیین شده ای ندارد . این رویداد یگانه بر **قدرت بیننده** تاکید دارد ( رویداد **آزمون و خطا** ) . به بهانه ی از دست رفتن حقیقت کلی صورت . در یک صورت زیبا مواد ( چشم ، گوش ، . . . ) و رمزگان هایی هست که به عنوان سوژه مطرح می شوند . کنش هایی که با معنی و مناسبات بازنمایانه درگیرند . اما در جریان آزادی صورت روی دهنده ، حقیقت مطلق « میل » امکان پذیر می گردد . و اینجا جز در نسبت با نظام ، چیزی برای فرافکنی یا حتی فهم وجود ندارد . چرا که مواد این صورت ابژه وار ، همچون نور یک چراغ پدیدار و ناپدید می شوند .

این صورت چیزی برای گفتن ندارد . بلکه تنها در پی انگیزشی ست که میان روابط حسّی مشترکِ « حالت » ها پدید می آید . و از جرّقه ی این انگیزش ، « میل » سر بر می آورد .  
میل : جرّقه ای که زبان را می سازد .

۱۴

حالات آن صورت میان **دگرگشت** و **برگشت** به حالت قبلی در نوسان است . میان لبخند و برگشت به حالت قبل . میان اخم کردن و برگشت به حالت قبل . میان لبخند و اخم . چیزی میان جابجایی و جایگیری . حضور و غیاب هر حالت در آن واحد شکل می گیرد . و تکرار این جابجایی معنا را به نوعی گم گشتگی وا می دارد . این جابجایی و نوسان ، آن صورت را به چیزی سیّال ، به چیزی آنی و زنده تبدیل می کند . به نوعی « پاتیناژ حالت ها » . بازی با حالت ها ( لبخند ها ، اخم ها ، حرکات گونه ، حرکات لب ) بر سطحی سرّ که هیچگاه امکان ثبوت را نمی دهد . این عدم ثبوت ، معنای نهایی هر حالت را به تاخیر می اندازد .

همان بازی پاتیناژ در فضا . همان بازی بخصوص با قسمت گوشتی لب پایین به هنگام حرف زدن . همان اتفاق بداهه پردازانه ی حرکت خاص یکی از ابروها به هنگام حرفی خاص که هر هزار دفعه یک بار پیش می آید . همان سیّالیت درشت و ریز شدن چشمها در موعدهی مقررّ ( حتی یک چشم ) . همان برآمدن و فرو رفتن گونه ها . همان **پاتیناژ حالت ها** .

۵

میان صورت های معمولی صورت او از حدّ معمول خارج شده است . این « خارج از حد بودن » ، همواره تامل برانگیز است . « خارج از حدی بودن » . حاکی از نوعی انحراف .  
نوعی **جدابودگی** .

آن صورت همواره از تو تقاضای مشارکت در یک جرم بخصوص را دارد . چراکه همواره آگاهی از صورت چیزی ، جسارت مجرم بودن را می طلبد ، که جز به حضور یگه ی صورت نمی انجامد .

## ۶

من هرگز او را جز در قالب یک صورت نمی بینم . اما صورت او چیست ؟ در واقع صورت او **انکار صورت** است . ماهیت صورت را حرکات و رفتارش در فضا شکل می دهد . و بدین ترتیب صورت به « ضد صورت » تبدیل می شود . چون دیگر ماهیت ملموس ندارد . **چشم او ، چشم خودش نیست . گونه های او ، گونه های خودش نیست .** آن صورت به « ضد صورت » دست می زند .  
ضد صورت **خیره کننده** است .

## ۲

پس تنها تن من می تواند این چیزها را بنویسد . چون « سفید » است .  
**یک جمله ی کلیشه ای :** من این کاغذها را « سیاه » می کنم .  
**از کلیشه کم رنگ تر :** من این کاغذها را « سبزه » می کنم .

کلیشه صورت را نابود می کند . صورت او کلیشه ای نیست . چون کلیشه را نابود می کند .

## ۳

### آیا صورت او زیباست ؟

من تم را در آن صورت قرار داده ام . چیزی از من در آن هست . چشمان من ؟ ابروهای من ؟ دستان من ؟ پاهای من ؟ گوش من ؟ : اینها مجموعه ای ست که از دل خود زیبایی را بیرون می کشد .

در صورت او « رویداد » هست . چه بسیار صورت زیبا دیده ام که در اش **رویدادی** نیست . در رویداد زیبایی هست ، ولی این معادله صورت عکس ندارد .

زیبایی ساختاری دارد که همواره متکی به چیزی ست . زیبایی همواره ساختار چیزی ست. مثلا ما صورتی را که در آن یک بینی گنده خودنمایی می کند ، نمی گوئیم زیباست . ولی رویداد همواره ساختار متکی به هر چیز را کنار می گذارد و جاری می شود . در این **صورت** هر چیزی روی می دهد ، حتی کلیشه . این کلیشه در **صورت** می نشیند و خود را نابود می سازد. اما **زیبا** کلیشه را بر نمی تابد . کلیشه تیشه به ریشه ی صورت زیبا می زند .

**صورت زیبا** سخنور است . او می گوید : « من زیبا هستم » . او « اطلاع دهنده » است . زیرا برای درک زیبایی به **اطلاعاتی** نیاز داریم که آن صورت به ما می دهد . صورت زیبا عملکردی بازتابی دارد . چیزی « هست » ، و آن چیز شرح داده می شود . اما صورتی که در آن « رویداد » هست : این صورت « خود بسنده » است . هیچ **اطلاعی** به دست نمی دهد. حتی از رویدادش . آیا این بدان معناست که فاقد ساختار است ؟

V

**عصاره ی انگور بوردو ، غاز سرخ شده و دسر مخصوص و مطبوع ، خیره کننده است .**

آهستگی - میلان کوندرا

من آن صورت را نه تنها می بینم ، که می شنوم ، می بویم . لمس می کنم . و اینها همه «خیره کننده» است . در جریان خیرگی ، آن صورت مفعول است یا فاعل ؟ در واقع آیا این منم که به او خیره می شوم ، یا این اوست که به خودش خیره شده است یا این منم که خیره شده ام به خودم ؟ آیا **فعل او** این است که خود را برای من مفعول کند ؟ آن صورت من را به دام مفعولیت می اندازد . به دام تناقض « مفعول/ فاعل » . میان مفعول و فاعل دشت بزرگی ست به این شکل : « / » این دشت را من جز در قالب **فراموشی** به یاد نمی آورم : **گم گشتگی فعل** .

در « صورت » او چیزی از تن من است . آیا این بدان معنی ست که من آنجا حضور دارم ؟ حضور من در جمع آن « صورت » ؟  
 اگر قبول کنم که « تن من چیزی جز ادامه ی پوستم نیست » ( رویائی ) ، در آن صورت شاید بتوانم ردّ پایم را در آن پوست ببینم .  
**رنگ پوست : سبزه**

رنگ پوست من **سفید** است . و در سبزه چیزی از سفیدی هست . ولی در سفیدی چه ؟ نه ، در سفیدی هیچ چیز سبزه نیست . پس هیچ نشانی از پوست آن صورت در پوست من نیست .

**متناقض نما : عریانی انبوه . فریاد سکوت . . . و بالاخره : سفیدی سبزه .**

چیزی که در این صورت روی می دهد ، « پخش و پلا » ست . این اتفاقات هم زمان وجود دارند . و لزوما نمی توان رابطه ای منطقی بین آنها برقرار کرد .  
 در واقع صورت زیبا محمل « خود آگاه » است ، و صورت روی دهنده ، محمل « نا خود آگاه » .

صورت زیبا « خلاق » نیست . او نمی تواند زیبایی اش را **افزون** کند . - مگر اینکه در زیبایی اش « اغراق » کند ( با آرایش کردن ) - اما صورت روی دهنده می تواند بیشتر روی دهد . کمیت و کیفیت رویداد را متعاقبا بالا ببرد .

در واقع در صورت زیبا ، عناصر تشکیل دهنده - چشم ، گوش ، بینی ، مو ( که سایه بان صورت است ) و . . . در کنار هم خوب می نشینند . اما در صورت روی دهنده ، عناصر خوب کنار هم **روی می دهند** .

هر چه فکر مي کنم آن صورت را به ياد نمي آورم . اينجا مسئله ي حافظه ي من هم مطرح است . من هم در آن صورت نقش بازي مي کنم . اين بار نقش يک **فراموشکار** . من يکي از هزاران بيننده ام . يکي از هزاران ناظر . حافظه ي من ، حفظ آن صورت را نمي داند . تصويري پخش و پلا . من حق ساخت دوباره ي آن صورت را دارم . من هم شرکت کننده ام . من هم فاعل ام .

همان دم که نظاره مي کنم ، از ياد مي برم . دقيقا همان آن . اصلا ديدن با نوعي فراموشي هم زمان است . و هم زبان : زبان ديدن ، زبان فراموشي ؟ - ديدن داراي فراموشي ست . و تلاش براي به ياد آوردن ، **تخيل** مرا شکل مي دهد . من دقيقا آنچه را ديده ام نمي گويم . من آنچه را مي گويم که **به ياد مي آورم** . - آنچه پيش روي من حاضر مي شود - ديدن يعني نوعي روند « فراموشي / يادآوري » .

۱۰

*من از مصاحبت آفتاب مي آيم*

*کجاست سايه ؟*

*سهراب سپهري*

من در بي مناسبت ترين « جا » ، به مصاحبت آن صورت مي آيم . جايي نامتناسب . جاي نامتناسب هميشه مبهوت کننده است . از اين منظر ، بايد بگويم که در کل من هيچ نظري درباره ي آن صورت ندارم . آنچه مي خواهم بدانم ماهيت آن صورت نيست ، بلکه **وجودش** است . آنچه بهانه ي من مي شود براي پراکندگي در نوشتار . تا در اين دور **فاعل / مفعولي** ، اينبار فاعل باشم - فاعلي که در همان آن مفعول مي شود - پس اين نوشته ها را « ادامه هائيش » مي سازد ، نه خودش .

۱۶

( دوستي داشتم که همیشه عادت داشت در خوابگاه هر بار به توالت هاي طبقات مختلف مي رفت . او همیشه به نوعي **ديگرگشتِ فضاي تخليه** دست مي زد . )  
**جايي ديگر .**

۱۲

آن صورت لبخند زد . آیا این یک **نشانه** است ؟ آیا این دعوتی ست مبنی بر اینکه : « تو هم این حق را داری که به من لبخند بزنی » ؟ یا نه ، نشان این است که : « من به تو لبخند مي زنم تا چیزی را از تو پنهان کنم . » ؟  
اما این «علتِ لبخند نیست که من را **خیره** مي کند . بلکه **ساختار** آن است . لبخند ممکن است بی اهمیت باشد ، اما بی **حالت** نیست . « حالت » ، ساختار روابط صورت را تغییر مي دهد ، دوباره شکل مي دهد ، دوباره ویران مي کند . پس آن حالتی که من **لبخند** مي نامم ، معرف یک ساختار است . هر لبخند حادثه ای ست که به یک نشانه بدل مي شود . - هیچ لبخندی شبیه لبخند دیگر نیست - در این **حالت** روابط علت و معلولی رنگ مي بازد .

۲۰

یک شب در رستوران ، پشت میز کناری ام دو صورت بودند که به هم نگاه مي کردند . یکی از صورت ها همواره **نبود** .

من در این نوشته ها از مرام بخصوص آن صورت بهره می گیرم : **تکثر** . نوعی پراکندگی . نوعی گسترش . بریده بریده . جا به جا . من شماره ی نوشته های قطعه قطعه شده ام را جا به جا می کنم . نوعی بازی تکثر .

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت  
چشم دریده ادب نگاه ندارد  
حافظ

من شیفته ی تماشای رویدادم . پس آیا من **چشم دریده** ام ؟ پس آیا من **چشم چران** ام ؟ دقیقا .

من چشمم را در رویداد می چرانم . چون می خواهم چشمم **روی دهد** . من از دیدن صورت زیبا **لذت** می برم . اما از دیدن صورتی که روی می دهد « روی می دهم ». من به معنای دقیق کلمه « **هیز** » هستم . هیز : کسی که به چشم خود کنترل نمی دارد . حال که رویداد برای رخ دادنِ خلاقانه و پخش و پلایش فاقد کنترل است ، من هم در این خلاقیت مشارکت می کنم .

آری ، صورت روی دهنده دیوارها را فرو می ریزد و به تو اجازه ی مداخله می دهد ( برشت ) . اما زیبایی محتاط تر از این حرف هاست .  
من در این صورت روی می دهم .

من در رویداد این صورت شرکت می کنم . این رویداد تنها به عمل خلاقانه ی صورت متکی نیست . بلکه مرا هم به بازی می کشد . به این می گویند : « بازی آزادانه ی تخیل » . بله این یک بازی ست . بازی آزادانه ی رویداد .

آزادی و خلاقیت همواره فرصت سکوت را فراهم می کنند . صورت او جایی ست که می توان در آن سکوت کرد . نفس تازه کرد . و دوباره وارد بازی شد . این صورت می خواهد که

تو « شرکت کنی » ، « شراکت کنی » . صورتی که سرگرمی می آفریند . صورت «  
بداهه پرداز » . صورت « بازیگوش » .

## ۱۱

مفهوم ؟ فهمیده شدن ؟ نه ، این معنای آن صورت نیست . آن صورت می خواهد درک  
شود . آن صورت می خواهد وجودش را **قابل درک** کند . **قابل پذیرش** کند . آن صورت با  
هر معنایی ، و یا با انتقال هر مفهومی به مخالفت بر می خیزد . آرایش می کند تا پذیرفته  
شود . نه اینکه فهمیده شود ، نه اینکه مفهوم باشد .

من در پی کشف نیستم . و نه حتی تحلیل یا تویل . من در پی **آرایش** ام . در پی **تزیین**  
ام . من با زبان ام آن صورت را **تزیین** می کنم . **آرایش** می کنم .

## ۱۵

صورت ، هر چه مبهم تر باشد ، تاویل برانگیزتر است . صورتی که **اغفال** می کند . دست  
زدن به هنر **ظاهر سازی** ( صورت سازی ) : من صورتم را تزیین می کنم ، تنها و تنها  
برای باز نمودن نوعی **زرق و برق** . من فاصله می گذارم بین بیننده و خودم . با خطی که  
به چشم‌هایم می دهم . با آرایشی که به گونه‌هایم می دهم . من می خواهم هر چه  
بیشتر **مبهم** باشم . می خواهم چند لایه باشم .

موهای او رنگ می شود تنها برای تزیین . تزیین کنه هر چیز را پنهان می کند . **آرایش**  
کاش تا جایی پیش برود که کنه هر صورت را نه تنها پنهان کند ، بلکه **گم کند** .

آیا اگر چشمانم درشت تر بود ، آن صورت را جور دیگر « می دیدم / فراموش می کردم » ؟  
جور دیگر به یاد می آوردم ؟ اگر چشمانم ریزتر بود چه ؟ اینها همه نوعی « ناجوری » است  
که من به آن دچارم .  
این سه فعل یک گانه ی من ، زبان من را صورت می دهد . و زبان من آن صورت را صورت  
می - دهد .

من مرعوب آن صورت نیستم . تمامی رعب من از **زبان من** است . این حقیقت ناکامل .  
تمامی رعب من از صورت گرفتن آن صورت در زبان من است . صورتی که خود از صورت  
گرفتن طفره می رود . - فوتبالیستی که خود را مصدوم نشان می دهد تا به زمین نرود -  
این صورت به حاشیه می رود . خود را کنار می کشد . خود را محو می کند . زبان من  
اینگونه « گوشه گیر » می شود .

۲۲

آن صورت خالی دارد به فاصله ی چند سانتی متر زیر چشم و کنار بینی . نقطه ای مبهم  
که نه زیر لب است ، نه بالای لب ، و نه کنار ابرو . نقطه ای که هیچ تعریفی ندارد . نقطه  
ای در فضا . نقطه ای که حاکی از جایگیری تکرار است . خالی در فضای متکثر . خالی که  
**فضای خالی** را می سازد . فضای خالی : جایی برای پخش و پلا شدن . همه چیز از  
فضای خالی شروع میشود . نه ، شروعی در کار نیست . **همه چیز از فضای خالی**  
**روی می دهد .**

۱۷

تفریط ، همواره صورت را پنهان می کند . و « افراط » همواره محتوا را . ( این چیزی نیست  
که خیلی به آن فکر کرده باشم . این برایم مثل روز روشن است . - اگر روز روشن باشد -  
حد متوسط این دو ، چیزی ست که من آن را « امر قابل پیش بینی » می نامم . چیزی  
که برایم چندان جذابیتی ندارد . **افراط صورت** همواره به نوعی گسست و در نهایت به

امري وقيحانه و مسخره تبديل مي شود . **وقاحت** چيزي ست که بايد براي مقابله با امر قابل پيش بيني به آن پرداخت . وقاحت هميشه محتوا را به مسخرگي مي کشاند . افراط صورت به امر **غير قابل پيش بيني** مي انجامد .

آنچه صورت غير قابل پيش بيني ست : **حاكي از لذتي در آینده** . آنچه هميشه در آن آینده اي هست ، نه گذشته اي . حال آنکه من اسير گذشته ام . حال آنکه زبان من اسير فعل ماضي ست . اسير « بود » . افراط صورت از « خواهد بود » مي گويد .

۱۹

**یک خاطره :** شبی - پس از پایان یک همایش - آن صورت « یکهو » جلوي من ظاهر شد و بدون اینکه به من نگاه کند - بي اهميت - پرسيد : « سرويس هست ؟ »  
تنها دو کلمه . صدای او - صدا از عمق صورت مي آيد - بيشتري از اینکه حاكي از خستگي مفرط باشد ، حاكي از نوعي « در پرائنز واقع شدن » بود . کلمه ، يا کلماتي که در پرائنز واقع مي شوند ، همواره خود را به بيرون ارجاع مي دهند . به **جايي ديگر** . اين « جايي ديگر » ، هيچ جاي خاصي نيست . تنها جايي ديگر است . آن صورت نه به من نگاه مي کرد و نه به هيچ کجاي ديگر .  
چشمهايي که به جايي مبهم مي نگريست . به بيرون پرائنز . همایش یک پرائنز است . سرويس یک پرائنز است . خانه یک پرائنز است . « جاي ديگر » امري ست مکرر . و به همین دليل مبهم ، دور افتاده ، و حتي گم شده .  
پس آن صورت همواره با همان چشمهايي که به جايي مي نگرند ، و ابروهائي که به دنبال چشم مي آيند ، و لبهايي که حاكي از تعجبي دور افتاده است ، خواهد پرسيد : « سرويس هست ؟ »

۱۲

**طُغيلي را پرسيدند که اشتها داري ؟  
گفت من بيچاره در جهان همین متاع دارم .**

تنها متاع من **اشتهای** من است . اشتهاي من تنها به معده ام برنمي گردد . گوش من اشتها دارد . چشم من اشتها دارد . قوه ي بويایی من اشتها دارد . اشتهاي چندگانه و پراکنده . **اشتهای آکنده** .

زبان من اشتها دارد . آن صورت اشتهاي زبانی من را برمي انگیزاند . آن صورت **اشتهازا** ست . آن صورت مزه دارد . خوشمزه ؟ بدمزه ؟ مزه ي آن صورت یک جا نمي ایستد . مزه ي آن صورت مثل بو **پراکنده** مي شود . اشتهاي زبان من آکنده است . مزه گم مي شود . و آنچه مي ماند **روایت مزه** است . آنچه همیشه از آن هراس داشته ام : **روایت** . آنچه همیشه در آن غلتیده ام : **روایت** .

من به صورتی رقت انگیز بد مزه ام .

صورت گرفت به تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۸۴

